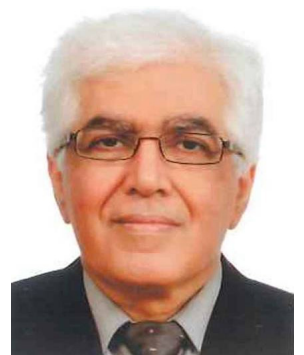


ویژگی‌های رستاخیز نوین ایران کدامند؟



فاضل غیبی

بر خلاف نسل جوانی که این بار می‌داند چه می‌خواهد، هنوز هم بسیاری، دورنمای جنبشی که می‌رود به رستاخیز ایران بدل شود، بدرستی نمی‌شناسند. از جمله برخی سازمان‌ها و شخصیت‌های بجامانده از انقلاب 57 تصور می‌کنند، خیزش امروز خیزشی در ادامۀ «مبارزات» گذشته است. آنان از اینرو هشدار می‌دهند که مبادا تمایلات «ناسیونالیستی»، «گرایشات لیبرالی» و یا «غرب‌گرایی» در جنبش رخنه کند!



به این هم‌میهنان باید گفت، خیزش امروز کاملاً در جهت مخالف جنبشی است که سال 57 به انقلاب اسلامی و قدرت انحصاری ملاها سقوط کرد. آن جنبش محکوم به سقوط به انقلاب اسلامی بود، زیرا بر زمینه ای رخ داد، که هویت ملی و تاریخی ایرانیان را ایدئولوژی چپ اسلامی مخدوش ساخته بود. اما امروزه برآمدن خیزش در برابر وحشی‌ترین حکومت دنیا به خودی خود جدای آنکه به چه دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی منجر خواهد شد، پیروزی فرهنگی بزرگی را از آن ملت ایران کرده است. شما می‌توانید مهمان این جنبش باشید و از

آن پشتیبانی کنید، اما بزودی متوجه خواهید شد که اگر به تجدیدنظر اساسی در نگرش خود موفق نشوید با آن بیگانه خواهید بود، چنانکه سازمان مجاهدین که هویت خود را به حجاب اجباری گره زده به هیچ ترفندی نخواهد توانست جایی در جنبش زن، زندگی، آزادی" بیابد.

جنبشی که امروزه شهرهای ایران را درمی‌نوردد و جهانیان را به شگفتی و پشتیبانی وامی‌دارد، هرچند هم گفتمان‌های پیشین را به کناری افکنده، اما ابتدا به ساکن نیست و بر چهار دهه بحران‌اندیشی و فرهنگسازی در جهت عکس‌ایدئولوژی چپ اسلامی استوار است. جامع ایران که به یکباره به زیر سلطه وحشیانه ولایت فقیه سقوط کرده بود، از همان ابتدا به ریشه‌یابی دربار علل این سقوط پرداخت. این ریشه‌یابی به کوشش دانشمندان و پژوهشگرانی محدود نمی‌شد که گام به گام اسلام را به جایگاه تاریخی خود یعنی به بدویت وحشی اعراب بیابانگرد بازگردانند، بلکه بیشتر در جهت بازیافت ارزش‌های مورد تهاجم حکومتگران عمامه بسر بود. ملتی که در زیر سلطه دهشتناک‌ترین رژیم توتالیتار تاریخ رنجور بود، توانست خود را بیابد و بیاموزد که ستایشگر دمکراسی و آزاداندیشی باشد.

ایرانیان دریافتند که شکست ایران از اسلام سیاسی ناشی از شکست ارزش‌های ملی ایرانی بود. نسلی که به تاریخ ایران بعنوان تاریخ ستم‌شاهی نگریسته بود و فرهنگ پدران و مادران باستانی را بعنوان فرهنگ پوسیده پدرشاهی تمسخر کرده بود، تخت جمشید را مشتی خرابه و ایران را ماتمکده قلمداد می‌کرد، رفته رفته دریافت که اینها را چپ اسلامی از دهه‌ها پیش در میان نسل جوان نهادینه کرده بود، تا در بی‌فروغی هویت ایرانی بتواند تاریک‌اندیشی جنایتکارانه خود را به کرسی بنشاند. ایرانیان به تن حس کردند که قدرت اربابان جهل و جنایت ناشی از ناتوانی ما در بزرگداشت میراث فرهنگی و تاریخی خودمان بود. اما نسل جوان ما در پهنه امپراتوری فرهنگی ایران از دژ بابک خرم‌دین تا ارگ بم و از ایوان خسرو (تیسفون) تا تندیس بودا در بامیان و از سنگنبشته کوروش تا شاهنامه فردوسی گنج‌هایی مادی و معنوی در سرزمینی یافتند که ما پیشتر آن را ویرانه می‌انگاشتیم.

چرخش شگفتی که بازیافت فرهنگ و هویت ایرانی نزد نسل جوان دامن زد، درک این واقعیت بود، که پدران و مادران ما در روند تمدن‌سازی به بسیاری دستاوردهای مدرن بشری دست یافته بودند.

زمانی که دیگران از داشتن فرزند دختر ننگ داشتند، در امپراتوری ایران زنان بر تخت شاهی تکیه می زدند و آیین‌های ایرانی هر انسانی را برخوردار از فره ایزدی می‌دانند که خدشه‌ناپذیر است و کرامتی است که امروزه «حقوق بشر» بر آن استوار گشته است.

نکته بسیار مهم در این میان اینکه دریافتیم سرافرازی ملی و میهن‌دوستی نه تنها مانع انسان‌دوستی و همدردی جهانی نیست، بلکه زمینه و پیش شرط آنست. با چنین نگرشی ایرانیان نه تنها با والاترین دستاوردهای تمدن نوین بشری مشکلی ندارند و در برخورد با آن به بیگانگی و بحران دچار نمی شوند، بلکه چنانکه زندگی چند میلیون ایرانی در کشورهای پیشرفته نشان داده است، میراث فرهنگ ایرانی در راستای موازین زندگی مدرن قرار دارد. چنانکه حتی امروز هم ایرانیان از این نظر که نه تعصب قومی می شناسند و نه به کینه مذهبی راه می‌دهند از نمونه های نیک در جهانند.

اما از همه مهمتر اینکه ایرانیان دریافتند که آنچه به نام «مسلمانی» می‌شناختند در واقع همان اخلاق و سرشت ایرانی بود که آخوندها به دروغ مارک اسلامی بر آن زده بودند. نه تنها راستی و درستی، بلکه شادزیستی و سرخوشی انسانی با روان اجتماعی ایرانیان درهم تنیده است و حاکمان اسلامی دردرازنای تسلط هزار ساله خود نتوانستند آن را از میان بردارند. مقاومت دلاوران ایرانیان در زادگاه اسلام سیاسی، از ویژگی‌های خیزش نوینی است که شگفتی و پشتیبانی جهانیان را جلب کرده است.

بنابراین گفتمان خیزش نوین ایران که اینک به گفتمانی جهانی بدل شده، از درون جامعه ایران جوانه زده و برآمده از تجربه تاریخی و ویژگی ایران است و بر سه پایه استوار:

نخست: گلبانگ آزادی زنان در پیوند با مردان برای زندگی شایسته در آزادی و سرافرازی.

دوم: بازیافت مهر به هم‌میهنان در سراسر امپراتوری فرهنگی ایران و بازیافت کیستی فرهنگی و تاریخی سرزمینی که روزگاری از مهدای تمدن بشری بود و از هم ویژگی‌ها برای فرارویدن به جایگاه شایسته‌ای در خانواده ملتهای پیشرفته برخوردار است.

سوم: نهادینه کردن هم دستاوردهای زندگی مدرن و مدنیت نوین برشالود نظام دمکراسی پیشرفته.

بدین درونمایه رستاخیز ایران مهبانگی است برای ورود ایران به دورانی نوین و خیزش آن با انفجار آزادی و سرخوشی شهروندی دست به گریبان است. برای درک و پشتیبانی از آن باید هم گفتمان‌های گذشته و توهّمات پیشین را کنار گذاشت.

طبعاً سرکوبگران جنایتکار میکوشند خیزش ملی ایران را در شهرها به خشونت خیابانی منحرف کنند، تا بر آن هرچه وحشی‌تر بتازند. در خارج از کشور نیز عناصر سیاهکار چپ و راست افراطی خواهند کوشید پشتیبانی جهانی را با برخورد به «پرچم ملی ایران» خدشه‌دار کنند. پس پیگرانه باید بکوشیم همه جا خیابان و میدان را به محیطی امن و سرشار از شادی بدل کنیم، تا نه تنها جوانان، بلکه هم دیگر ایرانیان به این خیزش بپیوندند.

زنان و مادران ایران‌زمین پایندگان پیروزی این رستاخیز ملی و دمکراتیک هستند و زندگی در آزادی و ایمنی را خواهند پدیداری و تداوم ویژگی دیگری است که خیزش امروز را به رستاخیز پیروز ایران بدل خواهد کرد. این خیزش نه قیامی است برای نان و نه توهّمات مذهبی دربار «شهادت»، «خونخواهی» و همچنین خرافات «هفته» و «چله» را برمی‌تابد. بخوبی می‌داند که پیامد خشونت فزایی قدرت‌یابی خونریزان است و می‌کوشد تا تسلسل ابلیسی خشونت و انتقام را درهم‌شکند و گردون بخشش، مهرورزی و نیک اندیشی را میان ایرانیان نهادینه نماید.

21 اکتبر 2022

با اندیشه به سوی همبستگی
فاضل غیبی



پیش از چهار دهه است که ایران زیر آوار بدویت اسلامی و دژخیمان وابسته به آن دست و پا می‌زند، اما چنین به نظر می‌رسد که توان واقعی مخالفان رژیم نه تنها رشد نمی‌کند، که رو به قهقرا نیز می‌رود. تا همین دو سه دهه پیش دورنمای تبدیل ایران به "بنگلادش دوم" همچون کا بوسی جلوه می‌کرد، اما امروزه بنا به برخی شاخص‌ها از بنگلادش هم، عقب‌مانده‌تر شده‌ایم.

ولی روند سقوط در کشوری با جمعیت هشتاد میلیونی و برخوردار از سطح آموزشی نسبی نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد، و لاجرم امروزه این پرسش نیز که پایان راه چگونه خواهد بود خود را بر هر ایران‌دوستی تحمیل می‌کند. در تاریخ معاصر یافتن نمونه‌ی کشورهای که حاکمان جنایتکار آن خود و ملت خویش را چنین به ورطه‌ی نابودی کشانده باشند، آسان نیست! حتی نامردمی‌ترین خودکامگان برای حفظ خود هم که شده در راه برآوردن نیازهای بخشی از مردم کوشیده‌اند؛ اما رژیم اسلامی در نگاه آخر برای حفظ خود از چیزی مگر ترفندهای تبلیغی استفاده نکرده است! پس از گذشت بیش از چهار دهه اکنون حتی عقب‌مانده‌ترین اقشار مذهبی نیز دیگر فریب حکومت را نمی‌خورند؛ مگر آنکه تصور کنیم در زمان رویارویی نهایی، تودّه‌ی "نذری‌خور" به پشتیبانی از سفاک‌ترین رژیم دنیا به میدان خواهد آمد!

بنا بر این حتی حکومت‌های از درون پوسیدّه قذافی و صدام را نیز نمی‌توان مشابه رژیم حاکم بر ایران دانست و شاید تنها نمونه‌ی تاریخی برای آن رژیم پول‌پوت باشد که سرانجام خود در دریای خونی که ایجاد کرده بود، فرورفت و نتوانست در برابر حمله‌ی نیروهای ویتنامی برای تسخیر کامبوج کمترین مقاومتی از خود نشان دهد.

اما دربارّه‌ی پایان راه رژیم اسلامی، آیا جز این شقی بر جای مانده است که ایران در چنگال آخوندها به چنان حدی از ناتوانی برسد که یکی از همسایگان در

پی بهانه‌ای به کشور تجاوز کند؟ آیا در اوضاع کنونی دنیا، تسخیر کشور به وسیله روسیه با اعتراض جدی در داخل کشور یا بیرون آن روبرو خواهد شد؟ دریغا که پاسخ به این پرسش منفی است! خاصه آنکه روسیه در تاریخ معاصر همواره در کمین بوده و هست که بخشهای دیگری از سرزمین ایران را نیز تسخیر کند.

البته باید پذیرفت که نابسامانی حکومت اسلامی نه نتیجه روشنگری نیروهای اپوزیسیون، بلکه فقط پیامد رفتار جنایتکارانه این رژیم نسبت به منافع ما مردم است و بنابراین در شرایط نبود اپوزیسیون واقعی هر لحظه ممکن است رژیم حاکم با موفقیتی تبلیغی (مانند امضای «برجام دوم») امت جیره‌خوار خود را با زنجیر شیعیگری کماکان به دنبال خود بکشد.

بنابراین چنان‌که بر همگان روشن است دستکم امروزه علت دوام حکومت جهل و جنایت نه توانایی تبلیغاتی و سرکوبگرانه آن، بلکه نبود گروه مخالفان واقعی در میدان است. علت ناتوانی اپوزیسیون را نیز به روشنی می‌توان در پراکندگی و پریشانی آن یافت، که خود پیامد بی‌اعتمادی ایرانیان به جریان‌ات اپوزیسیون است.

در چهار دهه گذشته صدها تن از «فعالان سیاسی» و «نظریه پردازان» هر مطلب قابل تصویری را دربار ماهیت رژیم اسلامی و راه‌های گذار از آن مطرح کرده‌اند؛ از ضعف‌های اخلاقی ایرانیان تا خرابی حافظ تاریخی و از توطئه خارجی تا مذهب‌زدگی ایرانیان، هر علت واقعی و یا مجازی را عامل تسلط و بقای ملاها قلمداد کرده و از شورش خیابانی تا کودتای نظامی و از نافرمانی مدنی تا تظاهرات میلیونی را راه گذار از حکومت جهل و جنایت دانسته‌اند.

فرا‌تر از آن، نه تنها هر یک از نیروهای این «اپوزیسیون» راه خود را بهترین دانسته و میداند،

بلکه حضور دیگران را بر نمی‌تابد و برای نیل به «وحدت کلمه» از هیچ کوششی برای تخریب گروه‌ها و شخصیت‌های دیگر فروگذار نمی‌کند؛ حال آنکه ظاهراً همه خواستار برقراری «دمکراسی» هستند، بدین معنی که خواستار نظامی هستند که انواع گروه‌های دگراندیش و مخالف (از سلطنت‌طلبان تا چپ‌ها و از جمهوری‌خواهان تا «سبزها») از حقوق و آزادی‌های یکسان و تضمین شده برخوردار باشند!

از سوی دیگر روشن است که بدون همبستگی و همگامی مخالفان رژیم اسلامی عقب راندن و گذار از آن نیز ناممکن است. بنابراین ما در اینجا با این مشکل بزرگ روبرو هستیم که از یکسو برای نیل به دمکراسی باید به هرگونه موضع و خط‌مشی مخالف احترام بگذاریم و از سوی دیگر، با مخالفان خود به همکاری و همگامی در فعالیت‌هایی برخیزیم که باید به گذار از حکومت ایران‌سوز اسلامی منجر گردد!

با این نگاه، دشواری راهی که مخالفان واقعی رژیم اسلامی در پیش دارند، روشن می‌شود، و علت آنکه چرا تا به حال قدمی به پیش نرفته‌ایم آشکار می‌گردد. این در حالی است که سرشت حکومت اسلامی بر همگان روشن است، اما اغلب جریانات سیاسی بر مبنای کاوش‌ها و کنکاش‌های تاکتیکی از دیدن و بیان آن طفره می‌روند.

در چهار دهه گذشته کوشش مخالفان رژیم این بوده است که با ناراست نشان دادن راه یکدیگر، حقانیت انحصاری خود را به هواداران نشان دهند. همواره این آرزو بیان می‌شود که تنها راه رسیدن به اتحاد عمل «وحدت کلمه» است و کسی متوجه نیست که این روش، اسلامی است و پیروان خمینی با تحقق آن هرگونه دگراندیشی را نابود کردند تا به قدرت مطلقه دست یابند. بیشک فرجام هر جنبشی بر پای «وحدت کلمه» همانا حکومتی توتالیتر است و نخستین گام در راه پیدایش خیزشی که به استقرار دمکراسی در ایران منجر شود، پذیرفتن موجودیت و دفاع از حق بیان برای دیگر شهروندان و گروه‌ها است.

بدین ترتیب می‌ماند آن حلقهٔ مفقوده و رمز موفقیتی که مخالفان رژیم جهل و جنایت باید بیابند تا شاید سرانجام بتوانند به فعالیت‌های موفق و کارساز در برابر حکومت اسلامی دست زنند و آن، همانا همراهی و هم‌آوازی در تشخیص ماهیت رژیم است.

اما در این مسیر هنوز توافقی گسترده دربارهٔ ماهیت رژیم به دست نیامده است. البته باید در نظر داشت که رژیم ولایت فقیه از هیچ کوششی برای تحریف چهرهٔ واقعی خود فروگذار نکرده است و برپا کردن نمایش «اصلاح‌طلبی» را باید بزرگ‌ترین موفقیت تبلیغی — سیاسی این رژیم دانست. رژیم فاشیستی اسلامی پس از آنکه با دست زدن به کشتار 67 هرگونه شکی دربارهٔ ماهیت فاشیستی خود را از میان برده بود، با نمایش «اصلاحات» و سپس استفاده از عوامل نفوذی و تبلیغی در میان مخالفان به توهم دربارهٔ ماهیت رژیم دامن زد.

تشخیص ماهیت رژیم اسلامی به عنوان رژیم توتالیتار و به مراتب ضدبشری‌تر از دو همتای هیتلری و استالینی خود گام بنیانی و تعیین‌کننده در راه تأمین همبستگی اپوزیسیون است. برای تمامی ایران‌دوستان و مخالفان واقعی رژیم جهل و جنایت همین نیز تنها معیار است برای تمیز دادن مخالفان حقیقی از مجازی!

تجربهٔ تاریخی در این باره آنکه همگی مخالفان و تبعیدیان رژیم هیتلری در مورد ماهیت آن هم‌رأی بودند و بدین سبب توانستند از فردای سقوط نازیسم به نوسازی دمکراتیک آلمان آزاد دست زنند، در حالی که پراکندگی فکری مخالفان رژیم استالینی مهم‌ترین عامل دوام هفتاد سالهٔ رژیم کمونیستی بود.

شناخت رژیم اسلامی به عنوان نظامی هم‌سرشت با دو رژیم توتالیتار گذشته از هر لحاظ جنبش گستردهٔ ایرانیان برای گذار از آن را بر پایه‌ای استوار قرار می‌دهد:

نخست آنکه، گزینه‌ای جز براندازی کامل رژیم باقی نمی‌گذارد و «اصلاح‌طلبی» و «رفرم‌خواهی» را به عنوان یکی از کوشش‌های رژیم برای ایجاد پراکندگی افشا می‌کند و از نفوذ عوامل رژیم به گروه مخالفان می‌کاهد.

دوم آنکه، هم‌آوازی گستردۀ ایرانیان دربارۀ سرشت رژیم به عنوان رژیم فاشیسم اسلامی، پشتیبانی جهانیان را متوجه فعالیت‌های ایرانیان می‌کند و به برآمدن جبهه‌ای از انسان‌دوستان برای مقابله با کوشش‌های رژیم اسلامی برای گسترش ترور و بی‌ثباتی در دنیا کمک خواهد کرد.

سوم آنکه، به اکثریت بزرگ ایرانیان که به گروه و جریان خاصی وابسته نیستند، اما آرزوی ایرانی آزاد و آباد را در دل دارند، کمک می‌کند تا بر مبنای ابتکارهای شخصی و گروهی با رژیم مبارزه کنند.

چهارم آنکه، خشونت در عمل به خشونت در بیان مرتبط است و بدین سبب شناخت مشترک از رژیم حاکم در عین احترام به آزادی بیان گروه‌های دیگر به خشونت‌پرهیزی و تمرین مبارزۀ مسالمت‌آمیز کمک می‌کند.

ما باید بتوانیم از هرگونه برخورد عقیدتی و یا تحقیر تبلیغی نسبت به گروه‌های دیگر و مخالف خود بپرهیزیم. در دمکراسی، بزرگواری هر فرد و گروهی، ویژگی بنیادی است و اگر به دمکراسی باور داریم، باید به این هم باور داشته باشیم که وزن واقعی هر جریان سیاسی اجتماعی در ایران به رأی شهروندان تعیین خواهد شد.

با آنکه رژیمی به سفاکی رژیم عمامه‌بسرها در تاریخ دنیا وجود نداشته، این رژیم با استفاده از وقیحانه‌ترین و زیرکانه‌ترین ترفندهای تبلیغی همواره کوشیده است توده‌ها را فریب دهد. در این راه "چپ‌ها" با دامن زدن به ترس از اینکه با فروپاشی نظام کنونی، رژیمی بدتر از آن به ایران

بازخواهد گشت، به عنوان بزرگ‌ترین یار و یاور
ملاها، برخی از مردم را به انتخاب میان بد و بدتر
واداشته‌اند.

جهش اولترا - ناسیونالیسم مذهبی در اسرائیل



شارل آندرلَن، روزنامه نگار

لوموند دیپلماتیک، سپتامبر 2022

برگردان : بهروز عارفی

حزب های ناسیونالیست مذهبی که مدت ها در انزوا به
سر می بردند، بیش از پیش بر نتیجه انتخابات تأثیر
می گذارند. ایده های این جریان با اتکا بر کار
شدید ایدئولوژیکی ریشه برانداز در جامعه گسترش
می یابد.

انتخابات آینده ی مجلس اسرائیل برای بار پنجم در
اندکی بیش از سه سال، در اول نوامبر ۲۰۲۲ برگزار
خواهد شد. نظرسنجی ها رُشدِ راست ناسیونالیست و
متحدانش، یعنی حزب های صهیونیست مذهبی را تأیید
می کند. این پدیده به ویژه در میان جوانان ۱۸ تا
۲۵ ساله نمایان است. تخمین ها نشان می دهد که
ائتلاف به رهبری بنیامین نتانیاهو خواهد توانست ۷۱

کرسی از ۱۲۰ کرسی مجلس را به دست آورد. در درون این ائتلاف، حزب هایی چون «صهیونیست مذهبی» با رهبری بـِزَـالـِـل اسموتريش Bezalel Smotrich و «اوتزما يـِـهـوديت» («نیروی یهودی») با سرکردگی ایتامار بـِـن گـویر بین یازده تا چهارده کرسی کسب خواهند کرد. یکی از دلیل های این تحول ، ریشه دواندن ایدئولوژی ناسیونالیستی مذهبی در میان بخشی از جامعه اسرائیل است. یکی از بانیان اصلی این جریان، یورام هازونی Yoram Hazoni، یک اسرائیلی-آمریکائی است که این ایدئولوژی را در بین محافل مافوق راست [اولترا] آمریکائی و اسرائیلی پخش کرده است. کتاب او The Virtue of Nationalism (فضیلت ناسیونالیسم) یکی از پرفروش ترین کتاب ها بوده و به بیست زبان ترجمه شده است (۱). او با درک این نکته که پس از رأی به خروج از اتحادیه اروپا در بریتانیا (برکسیت) و انتخاب دونالد ترامپ در ایالات متحده، ناسیونالیسم با کامیابی روبروشده است، دو سال پیش تصمیم به نوشتن این کتاب گرفته بود. برای بسیاری از اولتراناسیونالیست های جهان، او به یک مرجع تبدیل شده و گویا منشاء «دکترین ترامپ» در سیاست خارجی نیز هم اوست (۲). در بوداپست، درها به روی او گشوده است و ویکتور اوربان، رئیس جمهور دائمی از او نقل قول می آورد.

نظریه ی او دارای بیشتر نکات ناسیونالیسم جامع منسوب به شارل مورا Charles Maurras است البته بدون یهودستیزی های او: رد جهانشمولی، ایده های عصر روشنگری و اصول ناشی از انقلاب فرانسه؛ و همه این ها را با دوران معاصر سازگار کرده است. به عقیده ی او، مشخصه ی بارز اتحادیه اروپا شکلی از امپریالیسم جهت بازسازی امپراتوری مقدس روم است. اما، در مورد هیتلر، هازونی معتقد است که وی نه ناسیونالیست بلکه امپریالیست بود.

چند ماه پس از انتشار کتابش، هازونی با این فکر که «تا نور داغ است نان را بچسبان»، بنیاد

ادموند بورک Edmund Burke را در واشینگتن تأسیس کرد که هدفش «تحکیم ملیت گرائی محافظه کار در غرب و دموکراسی های دیگر بود». بورک ، سیاستمدار بریتانیائی در سال ۱۷۹۰ بزرگترین منتقد انقلاب فرانسه و «اعلامیه حقوق بشر و شهروندی» بود. رئیس دیگر این بنیاد، دیوید بلاگ، مدیرکل پیشین سازمان آمریکائی «مسیحیان متحد طرفدار اسرائیل» است که ده میلیون عضو دارد.

در ژوئن ۲۰۲۲، بنیاد بورک با انتشار بیانیه ای با عنوان «ناسیونال-کنسرواتیسم. اعلامیه اصولی» (۳) [محافظه کاری ملی] ایدئولوژی خود را مشخص کرد. خوانندگان فرانسوی حتماً به و هوای پیتنسیم آن را حس خواهند کرد، البته در این جا نیز از اشاره به یهودستیزی او خبری نیست. در درآمد آن می خوانیم :

«...»

در ماده ۴ آمده است: «خدا و دین سیاسی» پیش بین می کند که: «...»

...

هازونی مسیر مذهبی و ایدئولوژیک خود را در پرینستون در دوران تحصیل در دانشگاه آغاز کرد. یکی از شب های سال ۱۹۸۴، خاخام مئیر کاهان در حضور دویست و پنجاه دانشجوی یهودی سخنرانی کرد. سخنران که بنیانگذار «لیگ دفاع یهودی» (Jewish Defense League, JDL) بود در ایالات متحده به اتهام تروریسم محکوم شده و سال ها به جرم تدارک حمله علیه فلسطینی ها در اسرائیل زندانی شده بود و چندی پیش از آن، به عنوان نماینده ی کِنِـسِت

[مجلس اسرائیل] در فهرستی آشکارا نژادپرست انتخاب شده بود. این رخداد برای هازونی یک الهام بود: «...». [۴].

هازونی توضیح خواهد داد که هرگز جهان بینی سیاسی خشونت بار کاهانسم را که بنیانگذارش در سال ۱۹۹۰ به قتل رسید، انتخاب نکرده است. با این همه، او بینش الهیاتی مهدویت جدید را پذیرفت که کاهان چنین تعریف می کرد: «...». [۵].

پنج سال پس از دیدار پرینستون، هازونی به همراه همسر و چهار فرزندش و در رأس یک گروه از خانواده های آمریکائی به بنیان گذاران کولونی الی در مرکز کرانه باختری اشغال شده پیوست. او همراه با کار درباره پایان نامه دانشگاهی اش در رشته ی فلسفه سیاسی در دانشگاه راجرز در نیوجرسی، به تحریریه روزنامه بزرگ اسرائیلی جروزالم پیوست. پیوست، روزنامه ای که پس از اینکه یک گروه مطبوعاتی کاندایی آن را خرید، به راست گرایید. داوید بارایلان، سردبیر آن روزنامه از قلم کولون جوان آمریکایی-اسرائیلی خوشش آمد و او را به بنیامین نتانیا هو، رئیس لیکود معرفی کرد.

نقدِ مارکسیسم و چپِ صهیونیستیِ اسرائیلی

هازونی در نگارش کتاب «مکانی در میان ملت ها» نخست وزیر آینده اسرائیل که در آن برنامه اش را معرفی می کند، شرکت کرد. این کتاب به زبان عبری

در سال ۱۹۹۵ منتشر شد. در این اثر به خوبی می توان دید که او چگونه تاریخ را با نظریه هایش منطبق می سازد. برای مثال روایتی که ادعا می کند در دوران باستان، رومی ها نبودند که یهودیان را پس از شورش بار کوحبا در سال ۱۳۵ میلادی از فلسطین اخراج کردند، بلکه عرب ها بودند که پس از پیدایش اسلام در ۶۳۷ چنین کردند (۶). نمونه دیگری از نفوذ هازونی در این کتاب، بخشی است که در آن نتانیاهو تأکید می کند که «...»

... که توضیح می دهد چرا پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، اسرائیلی های چپ گرا تمایل داشتند سرزمین های فتح شده را بازپس دهند.

هازونی در سال ۱۹۹۴، با پشتیبانی مالی ثروتمندان آمریکائی نزدیک به نتانیاهو «مرکز شالِم» را در بیت المقدس تأسیس کرد. هدف این اندیشکده «...»

... در «نیکودا» ارگان جنبش مستعمره سازی، او توضیح می دهد: «...»

... (۷).

در کتاب «دولت یهود. نبرد برای روح اسرائیل» (۸) که شش سال بعد منتشر شد، هازونی همراه با تحلیل، آنچه را که توطئه بزرگ علیه ماهیت یهودی اسرائیل می شمارد، برملا می سازد. به نوشته ی او توطئه در سال ۱۹۲۰- با تأسیس دانشگاه عبرائی به دست روشنفکران بزرگ یهودی آغاز شد. در میان آنان، جودا لئون ماگنِس Judah Leon Magnes، یهودی آمریکائی، خاخام لیبرال، صلح طلب و دشمن

[illegible]

«اندیشکده ی» لابی گری بسیار با نفوذ در درون کنگرس

En Israël, l'essor de l'ultranationalisme,
Charles Enderlin

1 - نسخه فرانسه ی آن را انتشارات Jean-Cyrille Godefroy با مقدمه ژیل-ویلیام گلدانزِل (وکیل) منتشر کرده که هازونی را به

مثابه یک «ذهن برادر» تلقی می کند.

Michael Anton. « The Trump Doctrine », *Foreign policy*, – 2
.Washington, D.C., 20 avril 2019

National conservatism : a statement of principles », » – 3
The Edmund Burke Foundation, 15 juin 2022,
www.theamericanconservative.com

.*Jerusalem Post*, 9 novembre 1990 – 4

Meir Kahana. *Le défi : la terre choisie* (en hébreu), – 5
.Édition Le centre pour la conscience juive, Jérusalem, 1973

Benjamin Netanyahu, *A place Among the Nations. Israel – 6*
.and the World, Transworld Publishers Ltd, Londres, 1993

.*Nekouda*, Ariel, n° 180, septembre 1994 – 7

L'édition française a un titre différent : *L'État juif*. – 8
Sionisme, postsionisme et destins d'Israël, Éditions de
.l'éclat, Paris et Tel Aviv, 2007

The right-wing think tank that quietly ‘‘runs the » – 9
.Knesset’’ », *Haaretz*, Tel Aviv, 5 octobre 2018

<https://ir.mondediplo.com/2022/09/article4163.html>

اینجا کسی به آرامی جان میدهد!



بهرور سورن

تماشای این ویدئو نه تنها دردناک که هولناک است و عمق جنایات پنهان و آشکار حکومتی را نشان می‌دهد که چهل و اندی سال با کشتار و تار و مار کردن مردم کشورمان، با تاراج منابع مالی، ملی و طبیعی و مردم کشورمان غارت و چپاول حکومتی‌ها و وابستگان‌شان را نهادینه کرده‌اند و بار دیگر تاکید است بر وظایف همه کسانی که آزادی و برابری را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار می‌دهند اما در چنبره خودستایی و خود فریبی گرفتار مانده‌اند

تماشای این ویدئو درد را زیر پوست میبرد. کودکی که با گرفتن تخته نانی آنقدر شاد میشود که گویا آرزوهایش به تمامی برآورده شده و پایان یافته است. او حتی نمیداند که چه آرزوهایی بعنوان یک کودک میتواند داشته باشد. آیا سرپناهی دارد؟ آیا اصلاً شناسنامه ای دارد؟ آیا تا کنون بابایش برای او نان به خانه آورده است؟ آیا بازی و پارک و سرگرمی کودکان دیگر را میشناسد؟ در سیستان و بلوچستان هستند هزاران کودکی که بی شناسنامه و بی آینده مانده‌اند و زندگی رنجبار و پر چالشی را در پیش روی خود دارند. بسیاری از آنها حتی نمیدانند پیتزا خوردنی است یا پوشیدنی؟

بسیاری از آنان نتیجه ازدواجهای شرعی (صیغه ای) زنان و دختران ایرانی با اتباع خارجی از افغانستان یا پاکستان هستند. فقر و ستم اقتصادی و محرومیت‌های بی شمار اجتماعی که بر زنان و دختران در این دو استان روا شده است مضاف بر تعلقات سنتی و

ارتجاعی مذهبی، موجب بی اطلاعی مطلق آنان از قوانین تبعیت و ازدواج با اتباع کشورهای دیگر شده است. هم از اینرو این طیف وسیع از کودکان دارای شناسنامه نیستند و والدین شان نمیتوانند بر اساس قوانین جمهوری اسلامی کودکان خود را ثبت کنند.

بر اساس آمارهای رسمی حکومتی ششصد هزار کودک ایرانی از تحصیل باز مانده اند. شادی این کودک از گرفتن نان، هراس او از بازماندن از زندگی را نشان میدهد. اعطای حق تحصیل به کودکان محروم این خطه توی سرشان بخورد، حق زندگی را هم از او سلب کرده اند. کدام آینده در انتظار او خواهد بود حتی اگر روزانه قرص نانی داشته باشد؟ قطعاً بزودی به خیل صد و شصت میلیونی کودکان کار در جهان که بر اساس آمار حکومتی (شش صد هزار از آنها در ایران هستند و به تعبیر منابع مستقل از حکومت 3 تا 7 میلیون تخمین زده میشود) و در گوشه ناکجاآبادی از استان محروم و ستم زده بلوچستان خواهد پیوست.

به این کودک نازنین ابتدا و در آینده ای نزدیک باید گفت چه آرزوهایی بعنوان کودک اجازه دارد داشته باشد و سپس چگونگی بر باد رفتنش در نظام اسلامی حاکم را توضیح داد. باید به او گفت پر شمار زخم های عمیق او در این سالهای تلخ ناشی از حکومتی است که چنگالهای خونین خود را بر پیکر تمامی کودکان کشورمان، بویژه بر کودکان کار فرو برده است و به سفره های حقیرنان شان هر روزه دستبرد میزند.

سهم او از زندگی چیست؟ آیا از دنیای زیبای کودکان در بسیاری نقاط دیگر جهان خبر دارد؟ آیا میداند با بدنیا آمدنش در این نقطه از دنیا چه خطری کرده است؟ از دنیای کار کودکان، قاچاق آنها و قتل و کشتار آنها برای فروش اعضای بدنشان خبر دارد؟ کدام حامیان مخلص و انسان دوست کمر به حمایت از آنان خواهند بست تا لبخند کودکانه آنها را به صورت زیبایشان باز گردانند؟

او حتی نمیداند در کجای این آسمان تیره و تاریک ایستاده است که حتی برای نان خشکی شادی میکند. و یا در کنار دریا ایستاده است و تشنه آب شرب فرسنگ ها را طی میکند و رودخانه های وحشی جان عزیزش را می گیرند.

تماشای این ویدئو نه تنها دردناک که هولناک است و عمق جنایات پنهان و آشکار حکومتی را نشان میدهد که چهل و اندی سال با

کشتار و تار و مار کردن مردم کشورمان، با تاراج منابع مالی، ملی و طبیعی مردم کشورمان غارت و چپاول حکومتی ها و وابستگان نشان را نهادینه کرده اند و بار دیگر تاکید است بر وظایف همه کسانی که آزادی و برابری را سرلوحه فعالیت های خود قرار میدهند اما در چنبره خودستایی و خود فریبی گرفتار مانده اند. درد این کودک بسیار جانکاه است. دردی است که در میان اختلافات نظری مدعیان مدافع پابرهنگان و محرومان کشورمان بر راحتی ذوب میشود، پنهان میشود و فراموش میشود تا انتشار ویدئویی دیگر!

خون ببايد گريست

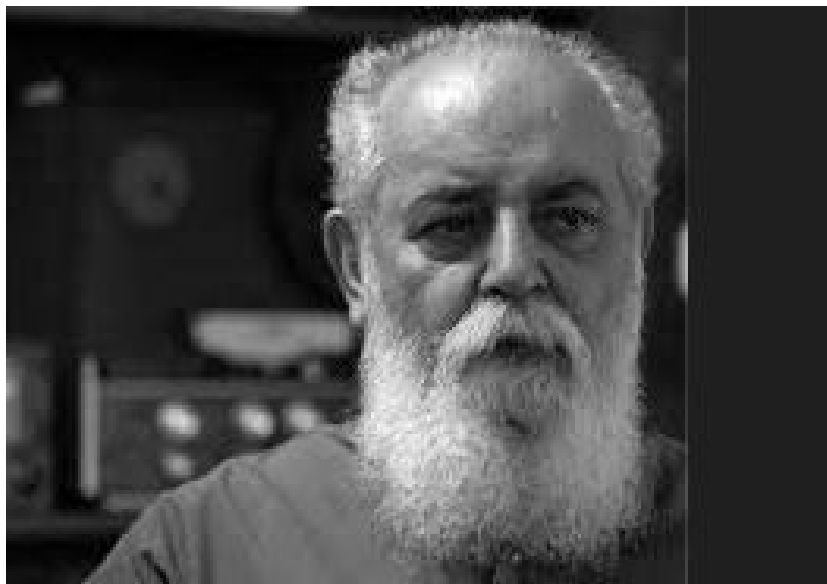
این ویدئو را در لینک زیر ببینید

https://www.youtube.com/watch?v=_sDV9Py-VVo

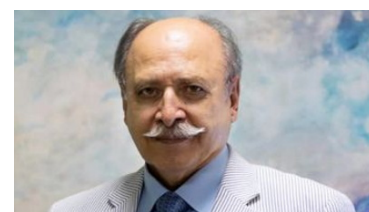
28 اوت 2022

برگرفته از سایت گزارشگر

سایه ای که رفت



خسرو پارسا



پس از درگذشت سایه فضای رسانه‌های نوشتاری و تصویری و مجازی پر شد از ده‌ها و صدها مطلب. از اظهاراتی در حد عاشقانه تا مذمت‌های حیرتانگیز. من نه قادرم همه‌ی این مطالب را بررسی کنم و نه نیازی به آن می‌بینم. قلم‌به‌دستان دوست و دشمن حدی و حریمی باقی نگذاشته‌اند. صدها و بلکه هزاران نفر شایسته‌تر از من در حوزه‌ی ادبی و شناخت شعر و موسیقی وجود دارند که پرداختن من را به این مقولات زائد می‌کند. از این‌رو من مایل هستم از فراسوی مطالبی که نگاشته شده نگاهی به کل جریان بیندازم شاید نکته‌ای در آن باشد.

در این مطالب جز پرداختن به شعر سایه، پرسامدترین جدل دور مسئله‌ی چپ بودن و به‌ویژه توده‌ای بودن ابتهاج می‌چرخد و به تبع آن حمایت او از استقرار نظام جمهوری اسلامی. من به برخی از این نکات اشاره خواهم کرد. روی سخن من البته با کسانی که به‌طور هیستریک طرفدار نظام شاهنشاهی و علیه سوسیالیسم‌اند و نیز کسانی که باز به‌طور هیستریک ضد حزب توده هستند نیست. من به خود اجازه می‌دهم که چنین بگویم، چون سابقه‌ی من در مبارزه با رژیم گذشته و نیز در مخالفت با حزب توده پنهان نیست و بنا بر این می‌دانم که از این لحاظ برچسبی به‌من نمی‌توان زد و نیز معلوم است که مخالفت با رهبری روحانیون در انقلاب 57 و عوارض آنرا به جان خریده‌ام. روی سخن من عمدتاً با آزادیخواهان و چپ‌هایی است که، ولو انگشت‌شمار، به‌جای کمک به حل تناقضات و فهم مطلب، رویه‌ای پیش گرفته‌اند که

به نظر من قابل دفاع نیست. توضیح می‌دهم.

برآورد می‌شود که حدود 3 میلیون نفر یا بیشتر در انقلاب 57 شرکت داشتند. نفرت از خفقانِ رژیم شاهنشاهی و امید به بهبودِ شرایطِ زندگی انگیزه‌های اصلی حرکت آنان بود. امروز عده‌ی زیادی از شرکت‌کنندگان در انقلاب زنده نیستند و لازم نیست به کسی توضیح بدهند که چرا شرکت کرده‌اند. عده‌ای از گذشته‌ی کار خود پشیمان‌اند و عده‌ای هنوز پایبند به آن. از چپ و لیبرال تا اسلام‌گرا. گرچه ترکیب این طیف از آغاز تا کنون از لحاظ شدت رنگ‌ها تغییر کرده است، ولی همواره رنگارنگ بوده است. هرکس به جست‌وجوی خواست خود. آزادی، عدالت اجتماعی یا هردو، استقلال از سلطه‌ی بیگانه‌گان، و نیز استقرار نظام اسلامی به طریقی که خود می‌دیدند یا می‌خواستند.

من ازجمله‌ی کسانی بودم که با اعتقاد به اتحاد نیروهای چپ، در عین خورسندی از انقلابی که در پیش بود نسبت به روند کلی آن منتقد بودم. جزو به اصطلاح نیم‌درصدی‌ها بودم و با شگفتی به هیجان مردمی که سر از پا نمی‌شناختند و رؤیاهای عجیب می‌دیدند می‌نگریستم. برای من رفتن بخش مهمی از چپ زیر پرچم اسلام‌گرایان قابل پذیرش نبود. و از این میان پرچمداری حزب توده و سازمان‌های هم‌سو با آن قابل محکوم کردن بود. حزب توده‌ای که در گذشته تا آنجا که توانست علیه مصدق مبارزه و کارشکنی کرد اکنون پرچمدار رفتن به زیر رهبری اسلام‌گرایان شده بود! و این را نه تنها از عجایب بازی‌های سیاسی بلکه نتیجه‌ی فرمانبرداری و حاکمیت ایده‌ئولوژی بر خردمندی می‌دیدم.

ابتهاج توده‌ای بود. او از جوانی تجسم سوسیالیسم را در حزب توده می‌دید و تا آخر چنین ماند. این تعلق خاطر پایدار نه صرفاً بر مبنای آرمانی بلکه به نظر من نوستالژیک هم بود. در آخرین مصاحبه‌اش با روزنامه‌نگار محمد قوچانی او در عین حال که از سوسیالیسم دفاع می‌کند و انتقاداتی را هم به حزب توده وارد می‌داند ولی این تعلق خاطر را کتمان نمی‌کند.

من در جای دیگر با تفصیل بیشتر به مسئله‌ی نوستالژی پرداخته‌ام. نوستالژیِ سایه نه تنها در مورد حزب توده و باورهایش بلکه حتی در مورد افراد و رفقای قدیمی هم‌حزبی‌اش هم بود. او مانند بسیاری از روشنفکران تراز اول مانند شاملو و نجف دریابندری و شاهرخ مسکوب، کسرای و دیگران به معنای واقعِ کلمه شیفته‌ی مرتضی کیوان

بود. شاید پرستش لغت مناسبی نباشد ولی چیزی از آن کم نداشت. شاهرخ مسکوب حتی پس از آنکه مارکسیسم و حتی مبارزه را به کلی نفی کرد خود نتوانست آرام بگیرد و کتابی به اسم «کتاب مرتضی کیوان» نوشت. ابتهاج تا همین اواخر هر بار سخنی از مرتضی کیوان می‌شد، می‌خواند:

□□□□□□□□ □□ □□□□ □□

□□□□ □□□□□□ □□ □□□ □□ □□□□ □□

و به پهنای صورت اشک می‌ریخت. آخر گورستان محل دفن توده‌ای‌ها را تسطیح کرده و سرو کاشته بودند. برای ما که مرتضی کیوان را ندیده‌ایم این‌همه شیدایی عجیب است. قطعاً کیوان انسانی استثنائی بوده، به قول سایه ستاره بوده است. به قول کسرائی یک اتفاق بود. ولی بسیار خوب این‌همه شیفتگی را در انسان‌های مختلف چگونه می‌توان توضیح داد. او بیشترین سهم را در جلب روشنفکران و هنرمندان به حزب توده داشته است، گرچه سایر فعالیت‌های حزب و نیز جوّ جهانی و شکست فاشیسم که آمال سوسیالیستی را در همه‌ی جهان اعتلا می‌داد نقش عمده‌ای در این گرایش داشته است.

ما ممکن است خود چنین نباشیم. یعنی به این درجه نوستالژیک نباشیم. حتی می‌توانم بگویم به این درجه لطیف نباشیم. هرچه هستیم به‌جای خود. ولی در داوری از این افراد — که هریک از خردمندترین افراد هم بودند — بایستی با تفاهم و مدارا و مهربانی روبرو شویم. اینان افراد کوچکی نیستند. ما بایستی قضاوت خود را نه بر مبنای باورهای خود بلکه بر مبنای رواداری عمومی استوار کنیم. سایه اهل رفاقت بود. او سال‌های سال معاشر هرروزه‌ی شهریار و سپس ایرج افشار و شفیعی کدکنی بود. شرح این رفاقت‌ها در کتاب «پیر پرنیان‌اندیش» آمده است.

نوستالژیک بودن سایه درست در مقابل کسانی که سنت‌گرا هستند در جهت حرکت به پیش و امید بود. امید محرک اصلی او بود.

□□□□□□□□ □□□□ □□ □□□□ □□

□□□□□□ □□ □□ □□ □□ □□□□□□

□□□□□□ □□□□□□ □□□□□□ □□ □□□□

می‌کنند. بین انتخاب برای فعالیت سیاسی، برای ازدواج و برای تعالی فرهنگ،... تفاوت‌های فاحش است. اگر بدین تفاوت‌ها توجه نکنیم جهان معطل ما نمی‌ماند. این ماییم که جهان را از دست می‌دهیم.

من به تر «هنر برای هنر» باور ندارم. هنری که به هیچ‌یک از احساس‌های مشترک انسانی ما و دردهای مشترک ما نپردازد برایم جذاب نیست. هنری که محتوای قابل دفاع نداشته باشد کششی برایم ایجاد نمی‌کند.

ما از غزل‌های حافظ لذت می‌بریم و کاری نداریم که در چه زمانی و در چه مرحله‌ای از تطور فکری خود آن‌را سروده است. بررسی پژوهشگرانه‌ی این ادوار عرصه‌ی دیگری است که کم اهمیت‌تر نیست ولی هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. سایه خود پژوهشگر بود به‌ویژه در مورد حافظ. سال‌های طولانی عمر خود را صرف آن کرد. «حافظ به سعی سایه» حاصل این پژوهش است.

وصفی که سایه از زندان انفرادی و تبعید به‌دست می‌دهد کم‌نظیر است. همدردی او با فرودستان هنگامی که می‌گوید:

این فرش هفت رنگ که پامالِ رقص توست
از خون و زندگانی انسان گرفته رنگ

و این همدردی او با غم‌ها و شادی‌های مردم به‌حدی بود که شعرها و ترانه‌های او را مردم — مردم کوچه و بازار — و نه صرفاً روشنفکران، می‌خوانند و نقل می‌کنند.

روی سخن من در این نوشته چپ‌ها و آزادیخواهان هستند. من از شاهنشاه‌پرستان، از کسانی که به‌طور کلی از سوسیالیست‌ها متنفرند انتظار توجه با این مسائل را ندارم، و نه از آنها که به دروغ می‌گویند سایه فقط کمونیست‌ها را به عرصه‌ی موسیقی آورد، نه از آنهایی که معتقدند حتی اشعار او مبتذل هستند هیچ انتظار عافیت ندارم. من از شاه‌پرست پرادعایی مانند امیر طاهری که خود را شعر دوست می‌نامد ولی پس از تعریف از شاعرانه‌گی سایه، برای این‌که دیگران به اشتباه نیفتند یک دشنام خفیه به او می‌دهد و او را به‌خاطر افکارش نیرنگ‌باز و کلک می‌خواند هم انتظاری ندارم. بیچاره این پیرمرد خیال می‌کند هرکه سوسیالیست است لابد کلک می‌زند. و بالاخره من از شعرشناس خودگمارده‌ای که مانند مکتب‌دارها در پی تاق و جفت کردن شعرا و پس و پیش کردن و درجه‌بندی‌های خود

ساخته و شاگرد اول و دومی کردن آنها است نیز ابداً انتظاری ندارم.

من از چپ‌هایی هم که تلویحاً می‌گویند هرچه چپی در جهان بوده، هر چپی که قبل از اشاعه‌ی افکار دموکراتیک زیسته است، مهدورالدم است نیز علی‌الاصول انتظاری نباید داشته باشم، ولی رفیقانه می‌خواهم به گفته‌ها و نوشته‌های خود و دیگران با نظر روادارانه‌تری توجه کنند. ما دنیا را نیافریده‌ایم، نقطه‌ای هستیم از سیر تطور آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی. هرچه قبل از ما بوده است از فرنگی و ایرانی محکوم‌شدنی نیست. قبلاً هم گفته‌ام که تا اواخر قرن بیستم هرچه هنرمند — نویسنده و شاعر و نقاش، ... — در جهان بوده به گفته‌ی ویل دورانت چپی بوده است، سوسیالیست و کمونیست بوده است ولی می‌ترسم زیر تیغ بُرّای داوری کنونی ما هیچ‌یک از آنها تاب نیاورند.

خوب می‌دانم که آنچه نوشته‌ام در هر موقعیت و صورت درست نیست. می‌توان جستجو کرد و خلاف هر نکته‌ای را که نوشته‌ام نشان داد و استثنائاتی ارائه داد. ولی چه حاصل؟ من ادعای جامع و مانع بودن ندارم. تنها و تنها انتقال تجربه می‌کنم. شاید در مواردی مؤثر افتد.

ابتهاج به نظر من انسانی فرهیخته، شاعری بسیار توانا و موسیقی‌شناس و معلمی برجسته بود. با آن‌که بسیار نکته‌سنج و باهوش بود از این‌که آن‌قدر به حزب توده ایمان داشت و وفادار بود خوشحال نیستم، او حتی هشدار هم‌رزم خود کسرائی را در مورد مشاهداتش از شوروی نادیده گرفت، ولی این یک را هم مهم‌ترین ویژگی شخصیت او نمی‌دانم. از آن مهم‌تر به‌صراحت می‌گویم که من برای سکوت نسبی او در مقابل مسائل اجتماعی سال‌های اخیر توضیح و توجیهی ندارم. کسی که می‌توانست از نظر شخصی بهترین موقعیت را داشته باشد ولی در سال‌های آخر در یک زیرزمین می‌زیست، کسی که به دنبال منافع شخصی نبود. به زندان افتاد. از کانون نویسندگان به اتفاق به‌آذین و کسرائی ... اخراج شد و شاهد قتل هم‌زمانش بود. سکوتش را چگونه می‌توان فهمید. نمی‌دانم، ولی این امر صرفاً شامل سایه نمی‌شود. قاطبه‌ی هنرمندان و روشنفکران در داخل ایران در همین وضعیت بوده‌اند جز عده‌ای به‌راستی از خود گذشته که قابل تکریم‌اند. سایه گرچه از خلال شعرهایش و یکی دو نوشته‌ی اخیر در تأیید برخی از مخالفین حکومت موضع خود را آشکار می‌کند، موضعی که پیش از آن‌هم برای محشورین او کوچکترین ابهامی نداشت، ولی

برای کسی که می‌توانست بسیار مؤثر افتد به‌نظر من نوعی کوتاهی بود. چرا؟ در چند سال اخیر که او در خارج از کشور می‌زیست و ملاحظات خاصی هم وجود نداشت با آن‌که او کاملاً سالخورده شده بود ولی از انسانی به قامت سایه بیش از این انتظار می‌رفت. او نه تنها سکوت می‌کرد بلکه به‌اشتباه شاید بنا به خصلت مردمی بودن خود به برخی از باورهای غیر علمی مردم دامن می‌زد. من این ایراد بزرگ را به او دارم و از این‌که آنرا با مهربانی و تساهل به‌عنوان مردمی بودن تفسیر می‌کنم اطمینان ندارم. این ایرادات همچون سایه‌هایی بر سایه می‌ماند. امیدوارم این ابهام را کسانی که خیلی نزدیک‌تر به او بودند و از کم و کیف حالات روحی او باخبرتر بودند، زمانی روشن کنند. بالاخره روزی توضیحی درخور داده خواهد شد. انسان پیچیدگی‌های خود را دارد.

من میدانم که کوشش حاکمیت در مصادره‌ی فرصت‌طلبانه‌ی ابتهاج از همین ایراد او نشأت می‌گیرد و همین موضوع نیز، به‌حق باعث رنجش عده‌ای شده است. اما ما نباید مواضع خود را بر مبنای مواضع طرف مقابل تعیین کنیم. خرد ما و بینش و بصیرت ما بیش از نظر کوتاه‌بینانه‌ی آنهاست. طرد روی دیگر سکه‌ی مصادره است.

تا آن زمان که همه‌چیز روشن شود، و هر زمان، یاد شاعر ارغوان یکی از قله‌های رفیع فرهنگ این خطه را، از میدان‌های جنگ دره‌های پنجشیر تا هرجا و هر زمان که زبان و ادب فارسی جایی در زیر آفتاب دارد گرامی می‌داریم.

سایه‌ای که رفت / خسرو پارسا

□□ □□□□□□ □□ نقد اقتصاد سیاسی : 26/08/2022

چرا ملاها کمر به نابودی بهایان بسته‌اند؟



فاضل غیبی

چرا پس از چهار دهه بهائیان همچنان
آماج حملات وحشیانه حکومت اسلامی
هستند؟ آیا حکومتی که توانست به
آسانی گروه‌های بزرگ مخالف خود از
مجاهد و فدایی تا توده‌ای و ملی‌گرا
را در مقابل چشمان حیرت‌زد جهانیان
نابود کند، چرا نمی‌تواند بهائیان را
که در حاشیه جامعه از هرگونه کنشی ابا دارند، حذف



کند؟

البته باید پذیرفت که ملاها در پی حذف اقلیت بهائی
ناموفق نبوده‌اند، نخست آنکه توانستند با یورش بر
جان و مال آنان اکثریت‌شان را از کشور برانند.
واقعاً نیز از کسی که کرامت انسانی او چنان

پایمال شود که سیاست رسمی او را «نجس» بدانند، نمی‌توان انتظار داشت که میهن خود را ترک نکند. دیگر آنکه ملایان کوشیدند با به حاشیه راندن بهائیان، رابطۀ آنان با جامعه را تا حد زیادی قطع کنند.

اگر تصور کنیم که در آستانۀ انقلاب اسلامی، در تهران چهار میلیونی، دستکم 200 هزار بهائی در کنار دیگر اقلیت‌های دینی زندگی می‌کردند، روشن می‌شود که رابطه و داد و ستد انسانی و فرهنگی چه ابعاد گسترده‌ای داشت و موفقیت حاکمان اسلامی در این بود که با حذف اقلیت‌های مذهبی از فضای اجتماعی ایران توانستند سخیف‌ترین تبلیغات بر علیه آنان را، در میان امت گسترش دهند، تا با حذف دگراندیشی در جامعۀ ایران هر نوع جایگزینی را برای تاریک‌اندیشی خود از میان بردارند و بدین ترفند برای حکومت جرم و جنایت خود زمان بخرند. ملایان در مورد بهائیان از این هم فراتر رفته، با استفاده از تجربیات «حتیه» و سواستفاده از سهل‌انگاری بهائیان، به شبیه‌سازی بهائیت با اسلام دست زدند و بهائیت را در نگاه اکثر ایرانیان به فرقه‌ای با اعتقادات و عبادات شبه‌اسلامی فروکاستند، تا بر زمینۀ نفرت فزایند ایرانیان از اسلام، دگراندیشی بهائی را مخدوش نمایند

درحالی‌که روشن است هر گروهی چه مذهبی و چه غیرمذهبی بنا به هویتی مشخص شکل یافته و در تبلور اجتماعی دستکم برای حفظ هویت و بقای خود، از منافع و خواسته‌هایی برخوردار است. تفاوت مجامع دینی با احزاب سیاسی در این است که آنها (به استثنای اسلام که دینی سیاسی است) هویت خود را نه بر خواسته‌های سیاسی، بلکه بیشتر بر اشتراک آرزو و همبستگی فرهنگی استوار می‌کنند.

درست در راستای تحقق جدایی دین و دولت لازم است که جریان‌ات دینی ایرانی نیز به گفتگوی اجتماعی دامن زنند، تا به ایران‌دوستان کمک کنند خود را از سلطۀ یک بعدی ایدئولوژی چپ اسلامی برهانند. در اینجا با

نگاهی کوتاه به خواسته‌های اصلی اجتماعی و سیاسی بهائیان، گامی نخست در این راستا برداشته می‌شود.

رویدادهای سدّ گذشته به میهن‌دوستان ایرانی نشان داده است که صرفاً طرح خواسته‌ها و شعارهایی برای جلب افکار و یا نیل به اهداف تبلیغی، کمکی به بهبود اوضاع و پیشرفت جامعه نمی‌کند و پس از «تغییر رژیم»، بدون زیربنای اجتماعی آگاه و مسئولیت‌پذیر، دیری نخواهد پایید که خودکامگی به اشکال گوناگون بازتولید می‌گردد.

پیشنهادهای بهائیان برای بهبود اوضاع کشور در واقع همان موازین و آموزه‌هایی است که پیروان این نهضت دینی در یک قرن و نیم گذشته بدان باور داشته و با صمیمیت و استقامت برای تحقق آن در برابر سخت‌ترین حملات نیروهای واپسگرا پافشاری کرده‌اند و همین پافشاری علت اصلی فشارهای وارده بر آنان بوده است.

مهم‌ترین خواست بهائیان بهبود سلامت اخلاقی جامعه است. زمینۀ این تحول نیز چنین فراهم می‌آید که عقاید و باورهای دینی امری خصوصی شناخته شوند و همۀ گروه‌های اجتماعی، از مذهبی تا سیاسی، بدون امتیاز خاص یا تبعیضی در برابر قانون برابر باشند. بدین سبب نیز تحقق جدایی دین و دولت از نیازهای مبرم جامعۀ ایران است و این جدایی باید بنا به موازین قانونی تضمین گردد تا شخصیت‌های اجتماعی و مسئولان سیاسی به جای کوشش برای تحقق باورهای مذهبی و خواسته‌های ایدئولوژیک، تنها منافع ملی و بهبود واقعی ایران را در نظر داشته باشند.

برخلاف تصور شایع، جوامع دینی نه بر مدار عقاید مذهبی، بلکه بر اشتراک هویت و آرزو استوارند؛ هیچ دو فردی را نمی‌توان یافت که از باورهای یکسان برخوردار باشند، زیرا باورها بر خلاف گزاره‌های علمی، از احساسات و وابستگی‌های عاطفی برمی‌آیند و خواسته‌های اجتماعی و سیاسی بیشتر از خردورزی ناشی

می‌شوند.

در واقع نیز راهکارها و تدابیر برای بهبود اوضاع اجتماعی و سیاسی تنها با تکیه بر خردورزی و دوری از غوغاگری عملی است و از آنجا که خردورزی و مسالمت‌جویی هم‌زاد یکدیگرند، تنها با مسالمت‌جویی و مهرورزی می‌توان به پیشرفت اجتماعی دست یافت. برعکس، با خشونت، خونریزی و پرخاشگری دستاوردهای موجود نیز از میان خواهد رفت و جامعه به جولانگاه زورمندان و زرسالاران بدل می‌گردد.

بنا بر این پیش‌شرط هرگونه پیشرفت و بهبود، «سلامت اخلاقی» بر پایه‌ی راستی در گفتار و درستی در رفتار است، تا آن حد که در دوران سلطه‌ی ظلمت، راستی گفتار و درستی رفتار را ویژگی انقلابی دانسته‌اند. بدین سبب در دیدگاه بهائی، کوشش در راه پرورش و آموزش مدرن مهم‌ترین و میهن‌دوستانه‌ترین خدماتها است. در این میان پرورش به رفتار نیک ارزشمندتر از آموزش است و از آنجا که در درجه‌ی نخست مادران پرورند، آیندگان هستند، هرچه جایگاه زنان والاتر و آگاهی آنان بالاتر باشد، درهای آینده‌ای بهتر به روی جامعه گشوده خواهد بود.

بزرگ‌ترین سرمایه‌ی جوامع پیشرفته شهروندانی آگاه، مسئولیت‌پذیر و قانون‌مدار است و رشد چنین شهروندانی فقط در جامعه‌ای برخوردار از امنیت حقوقی و آزادی‌های خدشه‌ناپذیر میسر است. بدین سبب تضمین حقوق شهروندی چنان‌که در کشورهای پیشرفته تحقق یافته و نظارت نهادهای مستقل بر رعایت آن، نمایانگر رشد مدنی و سلامت اجتماعی است. برای تحقق چنین زیربنایی، به قراردادی اجتماعی به صورت «قانون اساسی» نیاز است، که هم شهروندان و نهادهای کشوری بدان پایبند باشند.

واقعیت این است که جوامع پیشرفته امروز در سده‌های پیش گام در راه پیشرفت گذاشته، در علم و هنر از دیگر جهانیان پیشی گرفتند. از اینرو شایسته است که از آنچه آنان دارند و به کار ما می‌آید

بیاموزیم. از سوی دیگر ایران بر گذشته‌ای سرافراز می‌نگرد و در طول هزاره‌ها تکامل فرهنگ شهرنشینی به گوه‌های اخلاقی و انسانی بسیاری دست یافته که با بازیافت آنها پرورش شهروندانی با ویژگی‌های مدرن آسان‌تر خواهد بود.

بزرگ‌ترین دستاورد بشریت شیو [کشورداری دمکراتیک است که در سه سد [گذشته به وسیله [بزرگ‌ترین اندیشمندان در جوانب گوناگون با هماهنگی دانش و خرد فزاینده تکامل یافته است. دمکراسی تنها نظام سیاسی - اجتماعی است که در سایه آن جامعه به امنیت، رفاه و شکوفایی دست می‌یابد. تفکیک قوای سه‌گانه و تضمین استقلال قو [قضاییه از جمله ویژگی‌های دمکراسی است، که بنیان آن بر مشارکت مسئولان [شهروندان استوار است.

امتیاز بزرگ دمکراسی این است که با تحقق خودگردانی دمکراتیک در همه [سطوح به اختلافات قومی، زبانی و مذهبی... پایان می‌دهد، همچنان‌که در سیاست خارجی نیز از راه دوستی و داد و ستد با همه [دیگر ملت‌ها راه پیشرفت همه‌جانبه [کشور فراهم می‌شود.

آرزوی مشترک بهاییان تحقق وحدت بشر و همزیستی مسالمت‌آمیز در سراسر گیتی است و تحقق این آرزوی دیرپا نیز در گرو یگانگی انسان و رای گوناگونی فرهنگی و گسترش دمکراسی در سراسر دنیا است؛ زیرا تنها کشورهای دمکراتیک می‌توانند در خدمت شهروندان به صلح پایدار میان خود دست یابند.

اما تا نیل به این هدف والا، منافع اقتصادی روابط میان کشورها را تعیین می‌کنند و بنابراین ایران به حکومتی نیاز دارد که با استفاد [خردمندانه از منابع مادی و معنوی خود به شتاب بر عقب‌ماندگی ناشایست کنونی غلبه نماید. وانگهی مادامی که دنیا از کشورهای تشکیل شده است، خدمت به جامعه بشری تنها در چهارچوب ملی ممکن است و بدین سبب نیز خدمت به منافع ملی باید والاترین وظیفه [هر ایرانی در هر مقام و مسئولیت شناخته شود.

تاریخ سه سد گذشته نشان داده است که منافع اقتصادی از یکسو به شدیدترین برخوردها در سطح کشوری و جهانی انجامیده و از سوی دیگر رشد «اقتصاد آزاد» و استفاده از ابتکارات فردی و پیشرفت علم و فن، امنیت و رفاه ستایش‌انگیزی را برای بخش بزرگی از بشریت فراهم ساخته است. بدین سبب هماهنگی انباشت سرمایه به هدف سرمایه‌گذاری تولیدی با تأمین رفاه هرچه بهتر برای زحمتکشان بزرگ‌ترین هدف هر حکومت ملی است که با تکیه بر زمین سیستم آموزشی پیشرفته و حفظ محیط زیست، سرزمین سرشار از مواهب ایران را به پاره‌ای از بهشت بدل خواهد کرد. بهاییان به چنین آیند درخشانی برای ایران باور دارند و همچون گذشته از هیچ‌گونه همکاری و کوشش برای نیل به آن فروگذار نخواهند کرد.

بر این بنیان و به ویژه با توجه به پیامدهای سقوط فرهنگی ایران، نه تنها بازسازی اعتماد ملی، بلکه کوشش فرهیختگان در راستای بهبود اخلاق اجتماعی و گسترش قانونمداری باید از اهداف فوری «رستاخیزی فرهنگی» به شمار آید، تا در مدتی کوتاه جامعه ایران در خانواده جهانی به هویتی سرافراز دست یابد و به پیشرفت دانش و هنر به جایگاه شایسته خود به عنوان یکی از مهدهای تمدن بشری بازگردد.

در عین حال فراتر از تأمین حقوق و آزادی‌های فردی، باید تدابیری اندیشیده شود که برای همیشه از بازگشت خودکامگی به میهن‌مان پیشگیری گردد. بر این مبنا در پیریزی حکومت آیند ایران نمی‌توان از هیچ‌گونه نهادی که به ثبات اجتماعی و دوام دمکراسی کمک می‌کند چشم‌پوشی کرد. برای نیل به این هدف نیز نمی‌توان دستاوردهای تاریخی گذشتگان را نادیده گرفت. دو دستاورد بزرگ ایرانیان در درازای تکامل شهرنشینی یکی «خودگردانی ایالتی» است و دیگر «پادشاهی انتخابی» به عنوان نماد یکپارچگی ملی. اولی را می‌توان پیش‌درآمد دمکراسی دانست و دومی را نماد رایزنی خردمندان.

از اینرو به هدف تأمین ثبات سیاسی ضروری می‌نماید که نظام حکومتی آینده بر دو پایه «شایسته‌سالاری سیاسی» و «نخبه‌پروری فرهنگی» استوار گردد؛ بدین صورت که:

1) با انتخابات دمکراتیک، شایسته‌ترین افراد در «مجلس ملی» گرد آیند و بعنوان نمایندگان ملت با انتخاب شایسته‌ترین شخصیت به ریاست قوه مجریه، سرنوشت سیاسی کشور را در چهارچوب «دمکراسی پارلمانی» به شکل انحصاری در دست گیرند.

2) بدین هدف که خردورزی بر جامعه حاکم گردد، «مجلس مهان» با شرکت بزرگان دانش و هنر برگزیده شود تا به عنوان وجدان آگاه جامعه با خرد جمعی برای غلبه بر نارسایی‌ها رایزنی کند. بدین تدبیر هم از خدشه‌دار گشتن دمکراسی از سوی صاحبان زر و زور پیشگیری خواهد شد و هم سرانجام، روشنفکری و خردمندی در کانون زندگی ایرانیان جای خواهد گرفت. مجلس مهان از میان خود شایسته‌ترین فرد را به عنوان «پادشاه» برمی‌گزیند که وظیفه خطیر پاسداری از شوکت تاریخی و همبستگی ملی بر عهده او خواهد بود.

استواری این دو پایه پشتوان ثبات دمکراتیک و رشد جامعه به سوی بازیافت هویتی سرافراز و پیشرفته خواهد بود.

با روشن شدن خواسته‌ها و آرزوهای بهائیان، می‌توان انتظار داشت که دیگر گروه‌های اجتماعی به ویژه پیروان دین‌های ایرانی و جریان‌ات فرهنگی نیز پیشنهادها و آرزوهای خود را برای ایران آینده بیان کنند تا اشتراک آرزو در میان ایران‌دوستان به همبستگی و همگامی دامن زند.